

شیفتگان کتاب

علی رفیعی علامرودشتی

بخش بیست و ششم

۱۱۱. ابوالعباس احمد بن عثمان بن عبدالرحمان بن عبدالله بن حسن بن احمد بن عبدالواحد بن محمد بن احمد بن عثمان بن حکم بن ولید بن سلیمان بن ابی الحدید شلمی دمشقی (۵۷۰-۶۲۵ ق/ ۱۱۷۴-۱۲۲۸ م)^۱، عالم و محدث و از خاندانی مشهور که عالمان و خطیبانی از این خاندان برخاسته‌اند.

وی در جمادی الآخر سال ۵۷۰، در دمشق چشم به جهان گشود و در همان جا پرورش یافت و از کسانی مانند: کندی، خشوعی و ابن طبرزد در دمشق و از بوصیری و ابن یاسین در مصر و از اصحاب ابن خُصّین در بغداد و از عین الشمس فقیه در اصفهان دانش آموخت و حدیث شنید و روایت کرد.

ابن دبیتی و ابن نجّار از او دانش آموخته و برخی از اشعار وی را در کتاب‌های خویش آورده‌اند. او در ایام جوانی مدتی در حلب زندگی می‌کرد و سپس از آنجا مهاجرت کرد. مهذب‌الدین ماجد بن محمد بن نصر ابن قیسرانی ابیاتی درباره وی گفته است. وی در دمشق به حضور ملک الاشرف بن عادل رسید و مدتی در خدمت او بود و به

۱. التکملة لوفیات النقلة، ۲۲/۳، ۲۲۳؛ المستفاد من ذیل تاریخ بغداد، ص ۵۲-۵۳؛ تاریخ الاسلام ذمبی (حوادث ووفیات ۶۲۱-۶۳۰ ق)، ص ۲۱۸-۲۱۹؛ الوافی بالوفیات، ۱۲۷/۲؛ المقفی الکبیر، ۵۲۶/۱-۵۲۷.

همراه خویش یک لنگه از نعلین پیامبر گرامی اسلام ﷺ داشت که از پدران و اجداد خود، به ارث برده بود و این موضوع در میان خاندان او معروف بوده است و ابن سمعانی گوید: این نعلین را دیده‌ام، زمانی که شیخ عبدالرحمان بن ابی‌الحدید در سال ۵۳۶ قمری، به دمشق آمد. به هر حال، ملک الاشرف ابوالعباس را به خاطر همین لنگه نعلین، به خود نزدیک کرد و به او پیشنهاد خرید آن را داد، تا آن را در مکانی بگذارد که مردم آن را زیارت کنند؛ اما وی راضی به این امر نشد و چون اصرار بسیار ملک اشرف را دید، گفت: قطعه‌ای از آن را به تو می‌فروشم، ولی ملک اشرف پس از مدتی فکر کردن، از این کار امتناع ورزید؛ زیرا ترسید این امر فتح بابی جهت قطعه - قطعه شدن نعلین گردد.

ملک اشرف او را به عنوان متولی مشهد الخلیل معروف به «ذهبانی» بین حرّان و رقه تعیین و برایش حقوقی معین کرد. وی در آنجا تا هنگام مرگ مستقر شد و در نهایت، وصیت کرد که آن نعلین پس از مرگش به ملک الاشرف برسد و او نیز، وی را در دارالحديث دمشق استقرار داد. او بالاخره در ربیع‌الاول و به قولی در یکی از دو ربیع سال ۶۲۵، در همان مشهد الخلیل، دیده از جهان فرو بست.

شیفتگی وی به کتاب

علاقه عجیب و شگفت‌آور او به کتاب نیز و عشق وافر و شیفتگی وی به گردآوری آنها چنان بود که شمار زیادی از کتاب‌های نفیس و آثار ارزشمند عالمان و دانشمندان را با تفحص فراوان تهیه کرد و حتی نوشته‌اند که می‌کوشید، خطوط شیوخ و نویسندگان را گردآوری و فراهم کند؛ تا آنجا که تعداد زیادی از این‌گونه آثار و نوشته‌ها را جمع‌آوری نمود که حجم آن چندین بار شتر می‌شد.

۱۱۲. ابوالقاسم عبدالکریم بن علی بن حسن بن احمد بن فرج لخمی بسیانی عسقلانی مصری شافعی (۵۳۷ - ۶۲۱ ق / ۱۱۴۲ یا ۱۱۴۳ - ۱۲۲۴ م)،^۱ عالم و قاضی و برادر قاضی الفاضل.

او در عسقلان چشم به جهان گشود و در همان‌جا پرورش یافت و مقدمات علوم را

۱۱۲. تاریخ الاسلام ذهبی (حوادث و وفیات ۶۲۱ - ۶۳۰ ق)، ص ۶۷ - ۶۸؛ سیر اعلام النبلاء، ۲۴۷/۲۲ (ذیل ترجمه ابن مکرّم)؛ التکملة لوفیات النقلة، ۱۲۵/۳ و ۱۷۰/۵ - ۱۷۱؛ تکملة اکمال الاکمال ابن صابونی، ص ۱۰؛ الوافی بالوفیات، ۸۲/۱۹؛ المسجد المسبک، ۴۰/۱/۲؛ عشاق الکتب، ص ۹۵.

آموخت، سپس رهسپار مصر گردید و در اسکندریه از عالمان بزرگی مانند سلفی، ابومحمد عثمانی و برادرش ابوطاهر اسماعیل بن عبدالرحمان عثمانی و گروهی دیگر حدیث شنید و دانش آموخت و کسانی مانند حافظ مندری و گروه بسیاری از عالمان مصر از او حدیث شنیده و روایت کرده‌اند.

وی در ۱۳ محرم سال ۶۲۱ در مصر دیده از جهان فرو بست و در همان جا نیز، به خاک سپرده شد.

شیفتگی وی به کتاب

ذهبی و صفدی نوشته‌اند که وی رغبت و تمایل فراوانی به گردآوری کتب داشت. چنان که بی‌نهایت در این کار مبالغه می‌کرد و از این جهت کتاب‌های فراوانی گرد آورده بود، به شکلی که هیچ‌یک از رؤسا و علما و دانشمندان هم‌روزگارش، به اندازه او کتاب فراهم نکرده بودند و حتی نوشته‌اند که برادرش نیز که کتاب‌های فراوانی جمع و تهیه کرده بود، به اندازه کتاب‌های وی نبود. عبدالکریم بیش از دویست هزار جلد کتاب گرد آورده بود و خزانه و کتابخانه‌اش پر از کتاب‌های نفیس و باارزش بود.

موفق‌الدین عبداللطیف گوید: «وی عشق فراوانی در گردآوری کتب داشت و بیش از دویست هزار کتاب فراهم آورده و از هر کتابی گاه چند نسخه تهیه کرده بود». ذهبی گوید: «بسیاری از کتاب‌هایی که جمع کرده بود، تا زمان ما باقی است که نام وی به قلم دقیق و زیبا بر بالای کتاب‌هایش موجود است».

۱۱۳. ابوالعباس الناصر لدين الله احمد بن المستضيء بامر الله ابو محمد حسن بن المستنجد بالله ابوالمظفر يوسف بن المقتفی لامر الله ابو عبد الله محمد بن المستظهر بالله احمد بن المقتدری بامر الله ابوالقاسم هاشمی عباسی بغدادی (۵۵۳ - ۶۲۲ ق / ۱۱۵۸ - ۱۲۲۵ م)،^۱ شاعر، مؤلف، محدث و سی و چهارمین خلیفه عباسی.

۱. رحلة ابن جبير، ص ۲۰۶؛ الكامل فی التاريخ، ۴۳۸/۱۲ - ۴۴۰؛ النبراس ابن دحية، ص ۱۶۴ - ۱۶۵؛ ذیل تاریخ بغداد ابن دبی (عکس نسخه پاریس)، برگ ۱۶۸ - ۱۷۰؛ تاریخ المنصوری، ص ۱۱۶؛ مضماری الحق، ص ۱۱؛ مرآة الزمان، ۶۳۵/۲/۸ - ۶۳۶؛ التکملة لوفیات النقلة، ۱۶۰/۳ - ۱۶۱؛ تاریخ الزمان، ابن عبری، ص ۲۶۹؛ تاریخ مختصر الدول، ص ۲۳۷؛ مفرج الکروب، ۱۵۸/۴ - ۱۷۱؛ ذیل الروضتين، ص ۱۴۵؛ وفیات الاعیان، ۶۶/۱ - ۶۸؛ الاطلاق الخطيرة،

او در روز دوشنبه دهم رجب سال ۵۵۳، دیده به جهان گشود و در دارالخلافة بغداد پرورش یافت و از عالمانی مانند ابوالحسین عبدالحق یوسفی، ابوالحسن علی بن عساکر بطائحی، شهده و گروهی دیگر دانش آموخته و حدیث شنیده است و از آنان اجازه دریافت نموده است. شماری از عالمان و محدثان و سلاطین مانند ابواحمد بن سَکینه، ابومحمد ابن اخضر، قاضی القضاة ابوالقاسم ابن دامغانی و پسرش الظاهر بامر الله، ملک العادل و فرزندانش المعظم، الکامل، الاشرف و ابن نجار از او حدیث شنیده، روایت کرده و اجازه دریافت نموده‌اند. ابن نجار گوید: «الناصر لدين الله، به من اجازه داد و من روایاتی که از او شنیده بودم، در حرمین، بیت المقدس، دمشق، حلب، بغداد و برخی از شهرهای دیگر، روایت کرده‌ام».^۱

وی در اول ذی قعدة ۵۷۵، پس از درگذشت پدرش المستضیء بامر الله عباسی، در بغداد، به خلافت رسید و با او بیعت کردند و قدرت را به دست گرفت و خلافت وی ۴۷ سال به طول انجامید و هیچ یک از خلفای عباسی به اندازه او خلافت نکرد و نیز سایر خلفا و سلاطین دیگر، به جز شماری معدود، کمتر این مدت را حکومت کرده‌اند. این خلافت طولانی، به وی قدرت و فرصت زیادی بخشید و بسیاری او را خلیفه عادل و مقتدر خوانده‌اند که علاوه بر گسترش بلاد اسلامی و توسعه مساحت حکومتش، مساجد، مدارس، مؤسسات خیریه و مراکز عمومی فراوانی تأسیس و یا تعمیر کرد.

گروهی از علما و مورخان اهل سنت، او را فردی ظالم و ستمکار قلمداد کرده‌اند، در حالی که پیش تر اشاره شد، شمار زیادی از مورخان او را عادل خوانده و نوشته‌اند که

→ ۱۹۰/۱/۳؛ الفخری فی الآداب السلطانية، ص ۳۲۲-۳۲۳؛ مختصر التاریخ ابن کازرونی، ص ۲۴۲-۲۵۳؛ تاریخ المسلمین ابن عمید، ص ۱۳۵؛ محاضرة الابرار و مسامرة الاختیار ابن عربی، ۳۵۳/۱؛ خلاصة الذهب المسبوك، ص ۲۸۰-۲۸۴؛ المختصر فی اخبار البشر، ۱۳۵/۳ - ۱۳۶؛ العبر، ۸۷/۵ - ۸۸؛ تاریخ الاسلام ذهبی (حوادث ووفیات ۶۲۱ - ۶۳۰ ق)، ص ۸۳-۹۳؛ سیر اعلام النبلاء، ۱۹۲/۲۲ - ۱۹۳؛ دول الاسلام، ۸۸/۳؛ المختار من تاریخ ابن الجزری، ص ۱۲۱-۱۲۳؛ المختصر المحتاج الیه، ۱۷۹/۱ - ۱۸۰؛ تاریخ ابن الوردي، ۱۴۷/۲؛ مرآة الجنان، ۵۰/۴؛ الوافی بالوفیات، ۳۱۰/۶ - ۳۱۶؛ نکت الهمیان، ص ۹۳-۹۶؛ فوات الوفيات، ۶۲/۱؛ تاریخ گزیده، ص ۳۶۷-۳۶۸؛ الجوهر الثمین، ابن دقماق، ص ۲۱۴-۲۱۵؛ المسجد المسبوك، ۳۰۷/۲ - ۳۱۱؛ السلوك مقریزی، ۲۱۷/۱ - ۲۱۹؛ التجوم الزاهرة، ۲۶۱/۶ - ۲۶۲؛ المنهل الصافی، ۲۶۴/۱؛ تاریخ الخلفاء سیوطی، ص ۴۸۰ - ۴۹۰؛ شذرات الذهب، ۱۰۱/۵؛ اخبار الدول، ص ۱۷۷ - ۱۷۸؛ تاریخ ابن سباط، ۲۸۵/۱ - ۲۸۶؛ تجارب السلف، ص ۳۲۴؛ تاریخ العراق بین احتلالین، ۲۹۶/۱؛ دور الكتب العربية العامة و شبه العامة، ص ۲۱۱ - ۲۱۲، ۲۲۲، ۲۲۵؛ تاریخ الحكماء قفطی، ص ۲۶۹؛ كشف الظنون، ۹۱۵/۱؛ قاموس الاعلام، ۴۵۴۹/۶؛ الاعلام زرکلی، ۱۰۶/۱؛ معجم المؤلفین، ۱۲۴/۱؛ اعیان الشیعة، ۵۰۵/۲ - ۵۰۹؛ مستدرکات اعیان الشیعة، ۷۳/۵؛ ریحانة الادب، ۱۰۹/۶؛ الکنی و الالقاب، ۱۹۳/۳؛ طبقات اعلام الشیعة (قرن السابع)، ص ۴ - ۶.

دوست داشت خود شخصاً به امور رعایا و مردم رسیدگی کند و کارهای آنها را خود انجام دهد؛ از این رو بیشتر شب‌ها به صورت ناشناس برای استعلام احوال رعایا و مردم در شهر به گشت و گذار می‌پرداخت و از امور آگاه می‌شد و رسیدگی می‌کرد.

شاید دلیل بدگویی از وی به وسیله گروهی از مورخان و علمای اهل سنت، تمایلات شیعی‌گری وی باشد که در مدت خلافتش بروز و ظهور می‌یافت. در زمان وی، شیعیان در بغداد از نو بروز و ظهور یافتند و آنان که بعد از زوال حکومت آل بویه، مجال ظهور نیافته بودند، بار دیگر در زمان الناصر خلیفه عباسی، جان تازه‌ای گرفتند^۱ و همین امر سبب انتقادات شدید عالمان اهل سنت از او شده است.

ابن‌واصل به صراحت می‌گوید: وی به مذهب امامیه تمایل داشت و برخلاف پدرانش تمایلات شیعی‌گری را بروز می‌داد.^۲

ابن طقطقی نوشته است: وی از افاضل خلفای عباسی بود و با عالمان و فقیهان و محدثان، مراوده داشت و به رأی امامیه بود و دوست داشت خود به امور مردم رسیدگی کند،^۳ همین مطلب را یافعی هم تصریح کرده است.^۴

یافعی سپس اشعاری از او را که در جواب ملک افضل نورالدین علی بن صلاح‌الدین یوسف ایوبی نوشته، به این صورت آورده است:

غصبوا علیاً حقّه اذ لم یکن بعد النبی له بیثرب ناصر
فابشر فانّ غداً علیه حسابهم واصبر فتناصرک الامام الناصر^۵

این خود تأییدی است بر تمایلات شدید وی به شیعی‌گری و مذهب امامیه، چنان که علمای شیعه و اهل سنت اشاره کرده‌اند.

در تأیید این مطلب می‌توان اشاره کرد که او کتابی به نام فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته که ابن طاووس در کتاب الیقین خود آن را از فخار بن معدّ موسوی که از الناصر خلیفه عباسی روایت می‌کرده، نقل کرده است.^۶

۱. طبقات اعلام الشيعة (قرن السابع)، ص ۵-۶.

۲. مفرج الکروب، ۱۶۶/۴-۱۶۷.

۳. الفخری فی الأدب السلطانی، ص ۳۲۲-۳۲۳.

۴. مرآة الجنان، ۵۰/۴.

۵. مرآة الجنان، ۵۳/۴؛ طبقات اعلام الشيعة (قرن السابع)، ص ۶.

۶. الیقین ابن طاووس، ص ۱۳۵-۱۳۶.

همچنین در تأیید بر تمایلات شیعی گری او نوشته‌اند که بنای سرداب و پنجره‌های سرداب سامرا، محل غیبت امام عصر علیه السلام از کارهای الناصر لدین الله عباسی است که اکنون نیز، باقی است. برخی نوشته‌اند که فقط پنجره‌های مشبک چوبین نصب شده بر صفة سرداب مقدس در سامرا در سال ۶۰۶ قمری از کارهای وی می‌باشد.^۱ به هر حال همه این شواهد و قراین نشان می‌دهد که وی علاقه و تمایل فراوانی به مذهب شیعه داشته و خود بر آرای علمای امامیه بوده است.

الناصر لدین الله عباسی در آخر رمضان ۶۲۲، در بغداد دیده از جهان فرو بست و در رصافه و یا پایین پای حضرت موسی بن جعفر علیه السلام که در زمان حیات برای خودش قبری تهیه کرده بود، به خاک سپرده شده است.

شیفتگی وی به کتاب

چنان که اشاره شد، او خود عالم و نویسنده بود و از این رو عالمان، محدثان و اهل علم را دوست می‌داشت. دو اثر از او در منابع، نام برده شده است که عبارتند از: فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام^۲ و روح العارفین^۳ در حدیث.

او به دلیل شیفتگی به کتاب، نسخه‌های بسیار نفیسی را در قصر خود گرد آورده بود و هر روز نیز، بر تعداد آنها می‌افزود و اضافه بر این در مساجد، مراکز و مدارس که می‌ساخت، کتابخانه‌هایی تأسیس می‌کرد و کتاب‌های فراوانی را در آنها قرار می‌داد و بر آنها وقف می‌کرد، از جمله بر سر قبر و مشهد عبیدالله، مدرسه‌ای ساخت و در آنجا اتاق‌هایی ایجاد کرد و مصاحف بسیار و کتاب‌های نفیسی که به خط او منسوب بود، و شخصاً استنساخ کرده بود، بر آن وقف می‌کرد. این مخزن در سال ۷۲۵ قمری بر اثر جاری شدن سیلی که چهار روز ادامه داشت، به همراه مدرسه، ویران و نابود شد. گویند این کتابخانه دارای کتاب‌های فراوانی به ارزش ده هزار دینار بوده، و به گفته صفدی یکی از غنی‌ترین کتابخانه‌های آن روزگار به شمار می‌آمده است.^۴ همچنین بر سر قبر و مشهد عون و معین، کتابخانه‌هایی ساخت و مصاحف فراوان و کتاب‌های نفیسی که به

۱. طبقات اعلام الشيعة، (قرن السابع) ص ۶.

۲. الذريعة، ۲۵۵/۱۶.

۳. كشف الظنون، ۹۱۵/۱؛ معجم المؤلفين، ۱۲۴/۱.

۴. الوافي بالوفيات، ۳۱۵/۶-۳۱۶.

خط خودش منسوب بود، بر آنها وقف کرد. صفدی این مطلب را به اشتباه به الظاهر خلیفه دیگر عباسی، نسبت داده است.^۱

علی بن انجب بغدادی کتابدار، معروف به ابن ساعی، کتابدار برخی کتابخانه‌های وی، از جمله کتابخانه‌ای که در قصر الناصر قرار داشته، بوده و درباره‌ی الناصر و شرح حال او کتابی به نام الوصی الناظر فی احوال الامام الناصر در پنج مجلد تألیف کرده است.^۲

۱۱۴. ابوالمسک کافور بن عبدالله طواشی کبیر حُسامی شبل الدولة (درگذشته ۶۲۳ ق / ۱۲۲۶ م)،^۳ خادم امیر حسام‌الدین محمد بن لاجین.

از تاریخ و محل تولد وی اطلاعی در دست نیست و فقط در منابع آمده است که از خدمه‌ی قصر سلطنتی مصر بوده و فردی متدین، صالح، عاقل و صاحب منزلت و حرمت نزد خلفا و سلاطین روزگارش بوده است و به او اعتماد فراوان داشته‌اند، او از خشوعی و کندی دو عالم برجسته‌ی روزگارش حدیث شنیده و دانش آموخته است و برزالی و دیگران از او حدیث شنیده و روایت کرده‌اند.

ابوشامه گوید: ابوالمسک، حنفی مذهب بوده، از این‌رو مدرسه‌ای جهت حنفیان بنا کرد و خانقاهی در کنار آن بنا نمود و همچنین مقبره‌ای برای خویش در جنب آن مدرسه و خانقاه که همگی در کنار پل کحیل قرار داشتند، تهیه کرد و بر آنها اوقافی معین کرد و راهی برای عبور و مرور مردم به طرف کوه قاسیون کشید که از کنار مقبره‌ای که در غرب شامیه البرانیه قرار داشت، می‌گذشت و تا عین‌الکرش ادامه می‌یافت. وی در رجب یا رمضان ۶۲۳ دیده از جهان فرو بست.

شیفتگی وی به کتاب

کافور از شیفتگان کتاب بود و به اهل علم عشق وافر نشان می‌داد، از این‌رو اقدام به تأسیس

۱. همان؛ تاریخ الحکماء قفطی، ص ۲۶۹؛ دور الکتب العربیه العامة وشبه العامة، ص ۲۲۲-۲۲۵.

۲. طبقات اعلام الشيعة، (قرن السابع)، ص ۶.

۳. مرآة الزمان، ۶۴۲/۲/۸؛ ذیل الروضتین، ص ۱۵۰؛ التاریخ المنصوری، ص ۱۲۸؛ نه‌ایة الادب، ۱۱۷/۲۹، ۱۳۸؛ العبر، ۹۵/۵؛ سیر اعلام النبلاء، ۲۹۸/۲۲؛ تاریخ الاسلام ذهبی (حوادث ووفیات ۶۲۱-۶۳۰ ق)، ص ۱۶۴؛ البدایة والنهاية، ۱۱۶/۱۳؛ النجوم الزاهرة، ۲۶۴/۶؛ شذرات الذهب، ۱۰۹/۵؛ الدارس فی تاریخ المدارس، ۲۵۵/۳؛ دیوان الاسلام، ۱۴۷/۳-۱۴۸؛ دور الکتب العربیه العامة وشبه العامة، ص ۲۳۶؛ فهرس الظاهرية، ص ۲۸۰؛ فهرس مخطوطات الظاهرية (التصوف)، ص ۱۱۷.

مدارس می‌کرد و به عالمان کمک می‌نمود. مدرسه‌ای که در کنار نهر توراً برای حنفیان ساخت به نام «مدرسه شبلیه» شهرت یافت که منسوب به لقب او «شبل‌الدوله» است. بر این مدرسه اوقافی تعیین کرد و در این مدرسه قسمتی را به عنوان «کتابخانه» و «مخزن کتب» معین نمود و کتاب‌های فراوان و نفیسی را تهیه و بر آن مدرسه وقف ساخت و به آن جا منتقل نمود که برخی از مجلدات آنها اکنون باقی است و مدت‌ها در کتابخانه ظاهریه نگهداری می‌شده و اکنون به کتابخانه اسد، منتقل شده است؛ از جمله جلد یازده حلیۃ الاولیاء ابونعیم اصفهانی که این عبارت بر آن کتاب نوشته شده است: «وقفه العبد الفقیر الی رحمة القدير، کافور بن عبدالله الحر الحسامی علی جمیع طوائف المسلمین و جعل مستقره بمدرسته التي انشأها بجبل قاسیون و جعل شرطه علی ما یقتضیه کتاب وقف الکتب و ذلك ثالث و عشرين ربيع الآخر من سنة احدى و عشرين و ستمائة».

۱۱۵. ابن البرفطی محمد بن احمد بن حمزة بن بُریک انصاری دستگری (۵۶۶ - ۶۲۵ ق / ۱۱۷۱ - ۱۲۲۸ م)،^۱ خطاط ماهر و یگانه این رشته در روزگار خود.

وی در رمضان ۵۶۶، در بغداد پا به هستی نهاد و در آنجا پرورش یافت و نزد اساتید فن به فراگیری خط پرداخت و در زیبایی خط سرآمد اقران خویش گردید. گروه فراوانی در بغداد از او خطاطی و خوشنویسی آموختند. وی سپس راهی دمشق شد و کاتبان دمشق نزد او کتابت و خط و خوشنویسی فراگرفتند. مدت زیادی در شهر حلب ساکن شد و پس از آن به بغداد بازگشت.

یاقوت حموی گوید: «او از دوستان من بود و طبع شعری هم داشت و اشعاری را که برای خودش سروده بود، برایم خواند». برخی از ابیات وی را یاقوت ذیل زندگینامه‌اش آورده است.

نسبت وی به «دستگری» به خاطر قریه «دستکرة» است که یکی از قریه‌های نهر الملک است که نیاکان وی در آنجا سکونت داشته‌اند و نسبت او به «برفطی» که آن هم از قرای نهر الملک است، از باب خلط و اشتباه است که بر اثر مرور زمان و استعمال فراوان به «ابن برفطی» شهرت یافته است.

به نوشته یاقوت وی در روز پنجشنبه هشتم محرم ۶۱۳، به همراه امیر ابن ابومحمد

حسن و ابو عبدالله حسین فرزندان امیر ابوالحسن علی بن الناصر لدین الله ابوالعباس احمد خلیفه عباسی که از جانب خلیفه پس از مرگ پدرشان والی خوزستان شده بودند، به شوشتر رفت و در خدمت آنان بود تا از او خط و خوشنویسی بیاموزند و در واقع معلم آنان باشد. او فردی خوش اخلاق و نیک رفتار، خوش معاشرت و خوش فکر و باذکاوت و تیزهوش بود. در ابتدا وی معلم خط بود، سپس به عنوان محرر و کاتب انتخاب گردید و بالاخره در اول ماه رجب سال ۶۲۵ دیده از جهان فرو بست.

شیفتگی وی به کتاب

داستان شیفتگی وی به کتاب، بویژه به خطوط و خوشنویسان معروف و علاقه شدید او به خط ابن بواب و مبالغه در قیمت های آثار باقی مانده از ابن بواب، بسیار شنیدنی است و به نوشته یاقوت، وی آثار نفیس و گران بها و ارزشمندی از ابن بواب را تهیه و خریداری کرده بود که برای هیچ کس آن همه آثار نفیس فراهم نشده بود، سپس اضافه می کند که تعداد بیست قطعه از خطوط ابن بواب را نزد او دیده است.

یاقوت سپس داستانی از شیفتگی وی را به کتاب و آثار مکتوب و به ویژه خط ابن بواب نقل کرده که حکایت از شیفتگی و درستکاری و تقوای او دارد و آن داستان به این شرح است که ابن برفطی گوید: «با خبر شدم که معلمی در یکی از محله های بغداد زندگی می کرد و نزد او پاره ها و قطعه های فراوان از اوراق مکتوب، یافت می شود که از پدرش به وی رسیده است. بلافاصله به فکرم رسید که ممکن است در بین آن اوراق پراکنده خطوط منسوبی نیز، وجود داشته باشد. از این رو به سرعت به منزل او رفتم و به وی گفتم: که دوست دارم آنچه از پدرت به ارث برده ای ببینم؛ شاید چیزی در آنها یافت شود که از تو خریداری کنم. پس مرا به غرفه ای برد که پر از آن اوراق و قطعات پراکنده بود و من نشستم و به بررسی و جستجوی آنها پرداختم تا اینکه برگی و قطعه ای از خط ابن بواب را که به قلم رقاع بود، یافتم. سپس برگی دیگر را که به آن احتیاج نداشتم نیز، به خط ابن بواب ضمیمه کردم و گفتم: این دو برگ را به چند می فروشی؟ گفت: ای آقای من! چیزی دیگر نمی خواهی؟ گفتم: من الآن عجله دارم، شاید بعداً یکبار دیگر به منزلت بیایم و اوراق دیگری انتخاب کنم. گفت: این چیزی را که برداشته ای، قیمتی ندارد و من آن را به تو هدیه می دهم. گفتم: خیر، آن را از تو می خرم و سپس نصف دانق؛ یعنی یک ششم درهمی را به وی دادم و او بسیار خوشحال شد و آن مقدار پول را زیاد

دانست و گفت: ای آقای من! تو چیزی بر نداشته‌ای که ارزش این مبلغ را داشته باشد، اوراق دیگری نیز بردار! گفتم: نه به چیز دیگری نیاز ندارم. سپس از آن غرفه بیرون آمدم؛ اما بین راه پیش خود شرمنده شدم و با خویش گفتم این خدعه و نیرنگ است و شکی ندارم که او چیزی فروخته که نسبت به قیمت آن اطلاعی ندارد و در شأن خط ابن بواب هم نیست که با خدعه خریداری شود. از این رو به نزد آن معلم بازگشتم و گفتم: ای برادر! این ورقه خط ابن بواب است. گفت: اگر خط ابن بواب هم باشد، من باید چه کنم؟ گفتم: قیمت این برگ به تنهایی سه دینار امامی است! گفت: ای آقای من! مرا مسخره می‌کنی؟ گویا از خرید آن پشیمانی و به این وسیله می‌خواهی آن را به من پس بدهی و بی‌تأمل آن مقدار طلا که به او داده بودم را به من پس داد. گفتم: یک ترازو و میزانی بیاور و او آورد و من به مقدار سه دینار طلا کشیدم و گفتم: این برگ خط ابن بواب را به این مقدار طلا به من بفروش! و او گفت: فروختم و من پرداخت کردم و به منزل بازگشتم.

۱۱۶. شهاب‌الدین ابو عبدالله یاقوت بن عبدالله رومی حموی (۵۷۵ - ۶۲۶ ق/ ۱۱۷۸ یا ۱۱۷۹ - ۱۲۲۹ م)،^۱ مورخ، ادیب، شاعر، لغوی، نحوی و جغرافی‌دان نامور و مشهور و صاحب معجم البلدان و معجم الادباء.

ولادت وی در بلاد روم و در ۵۷۵ و به قولی در ۵۷۴ قمری بوده است و در همان جا

۱. معجم الادباء، ۱/۸ - ۴۴؛ مقدمه و ص ۴۵ - ۶۵، مقدمه مؤلف و ۱۸۷/۱۵ - ۱۸۸؛ انباه الرواة، ۴/۷۴ - ۹۲؛ عقود الجمان ابن شعار، ۱۷۰/۹ (خطی)، التکملة لوفیات النقلة، ۳/۲۴۹ - ۲۵۰؛ الجامع المختصر ابن ساعی، ص ۳۰۷؛ تاریخ اربل، ۱/۳۱۹ - ۳۲۴؛ وفیات الاعیان، ۶/۱۲۷ - ۱۳۹؛ سیر اعلام النبلاء، ۲۲/۳۱۲ - ۳۱۳؛ العبر، ۵/۱۰۶ - ۱۰۷؛ تاریخ الاسلام (حوادث و وفیات ۶۲۱ - ۶۳۰ ق)، ص ۲۶۶ - ۲۷۰؛ المستفاد من ذیل تاریخ بغداد، ص ۲۵۳ - ۲۵۴؛ مرآة الجنان، ۴/۵۹ - ۶۳؛ المسجد المسبک، ۲/۴۳۹؛ الفلاکة و المفلوکیں، ص ۹۲ - ۹۳؛ لسان المیزان، ۶/۲۳۹؛ التّجوم الزّاهرة، ۶/۱۸۷؛ دیوان الاسلام، ۴/۳۸۷ - ۳۸۸؛ کشف الظنون، ۱/۶۴۳ و ۲/۱۰۹۶، ۱۴۱۸، ۱۵۸۰، ۱۶۹۱، ۱۷۳۳، ۱۷۳۴، ۱۷۳۵، ۱۷۹۳؛ شذرات الذهب، ۵/۱۲۱ - ۱۲۲؛ هدیة العارفین، ۲/۵۱۳؛ الاعلام زرکلی، ۸/۳۱۱؛ معجم المؤلفین، ۱۳/۱۷۸ - ۱۷۹ (۸۳/۴ - ۸۴)؛ عشاق الکتب، ص ۱۰۷ - ۱۱۰؛ صفحات من صبر العلماء، ص ۱۳۷؛ وراقوا بغداد فی العصر العباسی، ص ۵۰۹ - ۵۲۳؛ دور الکتب العربیة العامة و شبه العامة، ص ۲۱۳؛ الوراق و الوراقون، زیات، ص ۲۳ - ۲۴؛ ریحانة الادب، ۲/۷۷ - ۷۹؛ معجم المطبوعات العربیة و المعربیة، ۲/۱۹۴۱ - ۱۹۴۳؛ هدیة الاحباب، ص ۱۲۷؛ قاموس الاعلام، ۶/۷۸۵؛ آثار عجم، ص ۷۰؛ فهرس الخدیویة، ۵/۱۵۶؛ التعریف بالمؤرخین، عباس عزّاوی، ۱/۱۰ - ۱۵؛ کنوز الاجداد، ص ۳۱۹ - ۳۲۴؛ اعلام الثقافة العربیة، ۱/۱۱۳ - ۱۴۴؛ فهرس مخطوطات الجغرافیة بالظاهریة، ص ۱۳۹ - ۱۴۰؛ دائرة المعارف اسلام (انگلیسی)، ۴/۱۲۱۶ - ۱۲۱۷؛ مجلة معهد المخطوطات، ۳/۲۱۹؛ مجلة المورد، ۴/۲۰۳ و ۵/۲۶۱ و ۶/۲۵۸ و ۶/۴۰۵ و ۷/۱۱۱ - ۵۲؛ مجلة المجمع العلمی العربی بدمشق، ۲۶/۲۲۴ و ۴۰/۶۴۴ - ۶۵۹ و ۴۱/۱۵۰ - ۱۵۵، ۲۹۰ - ۳۰۱، ۴۷۰ - ۷۸۶، ۶۳۱ - ۶۴۱ و ۴۲/۹۲ - ۹۹.

پرورش یافته، تا اینکه اسیر گشته و به بغداد برده شده است و در آنجا تاجری به نام عسکر بن ابی نصر حموی، او را خریده و چون عسکر اهل «حماة» بوده و یاقوت مدت‌ها در نزد وی به عنوان غلامش زندگی کرده، به «حموی» شهرت یافته است.

مولای او عسکر حموی که خود فردی بی‌سواد بود، یاقوت را به مکتب فرستاد تا خط و سواد بیاموزد و در امور تجاری به وی کمک کند و چون به سن بلوغ رسید، خودش شروع به فراگرفتن علم نحو و لغت کرد و در این علوم مهارت یافت. سپس مولایش او را به همراه خود و به صورت مستقل به سفرهای تجاری اعزام می‌کرد و او در طول این سفرهای تجاری گه‌گاه به امر خرید و فروش کتاب نیز، می‌پرداخت و بالاخره، پس از چندی غلامی و بردگی، در اثر اتفاقاتی که بین او و مولایش روی داد، آزاد شد و پس از آزادی، ابتدا به امر کتابت نزد بعضی از افراد مشغول گشت و پس از آن به شغل نسخاخی پرداخت و در مقابل گرفتن اجرت و مزد به استنساخ کتب پرداخت و در عین حال به امر تجارت کتاب نیز مشغول بود و از این راه به اطلاعات فراوانی در مورد تاریخ، تراجم علما و ادبا و جغرافیا دست یافت و چون فردی زیرک و باذکاوت بود، توانست اندوخته‌های فراوانی کسب کند.

ذهبی و دیگران نوشته‌اند که وی در اثر مطالعه کتاب‌های خوارج، ذهنیت و درکی منحرف نسبت به حضرت علی علیه السلام پیدا کرد و در سال ۶۱۳ قمری که وارد دمشق شد، روزی با یکی از محبتان علی علیه السلام به مناظره پرداخت و در حین مناظره، نسبت به ساحت مقدس حضرت علی علیه السلام جسارت ورزید و مردم بر او شوریدند و نزدیک بود او را بکشند که موفق شد فرار کند و از دمشق بگریزد و به حلب برود.^۱

او پس از حلب به موصل و از آنجا به اربل و پس از چندی به خراسان بزرگ رفت و مدتی در مرو ماندگار شد و به تجارت و امر دلالتی کتاب مشغول بود. سپس به خوارزم عزیمت کرد و در آنجا بود که حمله مغولان به آن نواحی آغاز گردید و توانست فرار کند تا به دست آنان گرفتار نشود. در این فرار مصائب بسیاری دید و با مشکلات فراوانی روبه‌رو شد تا خود را به موصل رسانید، در حالی که در فقر کامل به سر می‌برد و از همان جا بود که نامه‌ای مفصل به جمال‌الدین قفطی وزیر نوشت و از او کمک خواست و قفطی این نامه را مفصلاً در کتاب خود انباه الرواة آورده است. این نامه را وی در سال ۶۱۶ قمری نوشته است.^۲

۱. تاریخ الاسلام ذهبی (حوادث ووفیات ۶۲۱-۶۳۰ ق)، ص ۲۶۶.

۲. انباه الرواة، ۸۴/۴، به بعد.

وی پس از آن عازم حلب گردید و در سال ۶۱۷ قمری وارد حلب شد و تا آخر عمرش، یعنی سال ۶۲۶ قمری، در آنجا ماند و در ۵۱ یا ۵۲ سالگی چشم از جهان فرو بست و در همان جا به خاک سپرده شد.

شیفتگی وی به کتاب

داستان شیفتگی او به کتاب، بسی شنیدنی و عبرت‌انگیز است. او بنا به نوشته همگان و به‌ویژه ابن‌شعار که با وی در موصل ملاقات داشته و از زبان خود یاقوت شرح حالش را بیان کرده، به اسیری به بغداد برده شد، در حالی که پنج یا شش سال بیشتر نداشته و تاجری از اهل حماة به نام عسکر بن ابی‌نصر بن ابراهیم حموی او را خریداری و تربیت کرده و کتابت را به او آموخته و چون فرزندش به امر تعلیم و تربیت وی همت گماشته؛ گو اینکه خود فردی بی‌سواد بوده است؛ ولی یاقوت را عاشق و شیفته علم و معرفت بار آورد. در مسافرت‌هایی که یاقوت به مصر، شام، عمان و دیگر نواحی برای امر تجارت می‌رفت - از جمله چندین بار به کیش سفر کرد - با شخصیت‌های علمی و دانشمندان و ادیبان ملاقات نمود و از آنها بسیار بهره گرفت و کسب فیض کرد و همین امر باعث شد تا شیفته کتاب و مطالعه گردد؛ چنان که در بیشتر این سفرهای تجاری به امر خرید و فروش کتاب نیز، می‌پرداخت و از این راه با کتاب‌های فراوانی آشنا گردید و بسیاری از آنها را مطالعه کرد و اطلاعات انبوهی گرد آورد که بعدها مورد استفاده او در تألیفاتش قرار گرفت.

پس از به دست آوردن آزادی، شغلی که برای خود برگزید نیز، حکایت از عشق او به کتاب دارد؛ زیرا به امر استنساخ کتب و شغل و راقی پرداخت و برای خود و یا دیگران کتاب استنساخ می‌کرد و از این راه، کتاب‌های فراوانی گرد آورد. او خود در جای - جای کتاب معجم البلدان و به شهرهایی که رفته و در آنجا به امر خرید و فروش کتاب و یا استنساخ کتب پرداخته، به صراحت از علاقه خود به کتاب و مطالعه آنها و یادداشت‌برداری از آن آثار، پرده برداشته و حتی نوشته است که مثلاً فلان شهر، چند کتابخانه داشته که او از آن کتابخانه‌ها استفاده کرده و کتاب به عاریت گرفته و آنها را مطالعه نموده است.

از باب مثال در مورد شهر مرو و یا به تعبیر خود او «مرو الشاهجان» یکی از شهرهای بزرگ خراسان آن روزگار، پس از تعریف و توصیف این شهر و خبر از آبادی و عمران آن

و اینکه این شهر دارای چه کتابخانه‌های مهمی بوده، علت اشتیاق خود به سکونت در این شهر را همانا وجود گنجینه‌های بزرگ و نفیسی از کتاب‌ها و تألیفات عالمان و بزرگان جهان اسلام در آنجا دانسته و می‌افزاید که اگر حمله و هجوم ناجوانمردانه تاتار و مغولان به این شهر و ویرانی آن نبود، هیچ‌گاه از آن مفارقت نمی‌کردم و از آن شهر بیرون نمی‌رفتم؛ زیرا مردمی خوش اخلاق و ملایم و خوش معاشرت داشت و مهمتر اینکه در این شهر کتاب‌ها و اصول متقنه‌ای وجود داشت. سپس می‌افزاید که در حالی از این شهر بیرون آمدم که دارای ده کتابخانه وقفی بود که از نظر کمیت و کیفیت نظیر آنها را ندیده بودم که از آن جمله دو کتابخانه در مسجد جامع بود، یکی به نام «کتابخانه عزیزیه» که عزیزالدین ابوبکر عتیق زنجانی آن را وقف کرده بود و دارای ده هزار جلد بود و دیگری به نام «کتابخانه مالکیه» و همچنین کتابخانه شرف الملک مستوفی ابوسعید محمد بن منصور در مدرسه خود او و کتابخانه نظام الملک حسن بن اسحاق در مدرسه «نظامیه» و دو کتابخانه از سمعانیان و کتابخانه‌ای دیگر در مدرسه عمیدیه و دیگری از مجد الملک و دیگری کتابخانه مدرسه خاتونیه و کتابخانه خانقاه ضمیریه که همگی دارای کتاب‌های مهمی بودند و عاریت گرفتن آنها سهل و آسان بود و هیچ‌گاه منزل من در مرو از دویست جلد از کتاب‌های این کتابخانه‌ها خالی نبود و بدون ودیعه و رهنی می‌گرفتم و به منزل خود می‌آوردم و مطالعه می‌کردم، در حالی که قیمت آنها معادل دویست دینار بود و من از این کتب استفاده و در چمن‌زار آن سیر و سیاحت می‌کردم و فواید فراوانی از آنها استخراج می‌نمودم و عشق به آن کتاب‌ها و علاقه و شیفتگی فراوان من به آنها دوستی هر شهر دیگری، و علاقه به اهل و عیال و دوست و آشنا را از خاطر من برده بود و همه را فراموش کرده بودم و بیشتر فواید این کتاب [معجم البلدان] و دیگر آثارم را که نوشته‌ام، از این کتابخانه‌ها و کتاب‌های موجود در آنها گرفته‌ام و بسیار اوقات این ابیات را که از یکی از اعراب است زیر لب زمزمه می‌کردم:

أقمریة الوادی التي خان الفها من الدهر أحداث أتت و خطوب
تعالی أطارحک البکاء فاننا کلانا بمرور الشاهجان غریب^۱

یاقوت نه تنها نسبت به کتاب‌های نفیس خود که گرد آورده بود، عشق می‌ورزید؛ بلکه به آثار نفیس و کتاب‌های ارزشمندی که در کتابخانه‌های دیگر نیز دیده، شدیداً

عشق ورزیده و با شیفتگی فراوانی از آنها در آثار خود نام برده، از جمله وقتی از کتابخانه دوستش ابن البرفطی محمد بن احمد بن محمد بن حمزة بن بُریک انصاری دستکری (درگذشته سال ۶۲۵ ق) و از نفایس آثار وی نام می‌برد، چنان با شیفتگی از آنها یاد می‌کند که می‌توان شدت علاقه وی به آن آثار را درک کرد.^۱

او در مقدمه معجم الادباء، راجع به اشتیاق خود و دوستی خویش و علاقه‌اش به علم و معرفت و کوشش بیش از حد در راه به دست آوردن دانش و حرص و ولع شدید خود نسبت به اخبار علما و ادبا سخن گفته و نوشته است که از هر گوشه و کنار در مورد احوال و تراجم آنان می‌پرسیدم و در مورد گردآوری اقوال و سخنانشان به جستجو می‌پرداختم، چنان که عاشقی دنبال معشوقش می‌گردد و همانند محبتی که در پی محبوبش می‌باشد و همیشه در جستجوی تصنیف و تألیفی بودم که در آن، شرح حال آنان باشد و مرا که چون بیماری در پی دارو بودم، درمان کند و شفا دهد و غلیان درونی مرا خاموش سازد و آتش درون مرا فرو نشاند؛ اما با همه آن جستجوها، چنان تألیف و تصنیفی که این عطش مرا فرو نشاند و مرا سیراب سازد، در میان این همه کتبی که می‌یافتم، پیدا نمی‌کردم، با اینکه بسیاری از علما و پیشوایان متقدم از اصحاب کتب تراجم، در این راه کتاب‌ها نوشته‌اند.^۲

او سپس بسیاری از کتاب‌های تراجم و تاریخ عالمان و ادیبان را که پیش از او در این راه قدم نهاده‌اند با ذکر مشخصات کامل آنها بیان می‌کند که نشان می‌دهد چقدر پرمطالعه بوده و تا چه اندازه، کتاب‌شناسی ماهر به شمار می‌رفته است. بعد اضافه می‌کند که در عین حال از این کتاب‌ها فواید فراوانی برگرفتم که مرا در نوشتن این کتاب یاری داد و من توانستم کتاب خویش را تألیف کنم و در آن اخبار و داستان زندگانی نحویان، لغویان، نسب‌شناسان، قاریان مشهور، اخباریان، مورخان، و زاقان معروف، کتاب مشهور، مؤلفان، ارباب خطوط منسوبه و معینه و هر کس که در ادب تصنیفی یا در فن خود تألیفی نوشته، با اختصار آورده‌ام؛ اما از هیچ نکته‌ای راجع به تعیین نام و نسب، سال تولد و وفات آنان و تصانیف و آثارشان و اشعار و برخی از محاسن زندگانی‌شان فروگذاری نکرده‌ام.^۳

۱. معجم الادباء، ۲۷۷/۱۷ - ۲۸۱.

۲. همان، ۴۵/۱ - ۴۶.

۳. همان، ۴۸/۱ - ۴۹.

بعداً اضافه می‌کند که تمام این شرح‌حال‌ها و ذکر آثار و تألیفاتشان را دقیقاً از مواضع و کتاب‌هایی که دیده‌ام، نام برده و ثبت کرده‌ام.^۱

کتاب معجم الادباء که خود در این مقدمه آن را ارشاد الارب الی معرفة الادیب و برخی آن را طبقات الادباء و ارشاد الالباء الی معرفة الادباء نیز نامیده‌اند، به کوشش مرگلیوث، در قاهره و در خلال سال‌های ۱۹۰۹ - ۱۹۱۶ م در هفت مجلد و سپس، در بیروت، در ۱۴۰۰ ق / ۱۹۸۰ م، در ۲۰ جزء (۱۰ مجلد)، چاپ و منتشر شده است.

نکته‌ای که در مورد یاقوت گفتنی است، با اینکه در ابتدای امر بیشتر مورّخین و تراجم‌نویسان نوشته‌اند که منحرف و یا به تعبیری منحرف از علی بن ابی طالب علیه السلام بوده است و به قولی در مناظره‌ای به آن حضرت جسارت کرده؛ اما در آغاز کتاب معجم الادباء و در فصل اول کتاب که در مورد فضیلت ادب و اهل آن و مذمت جاهل و حاملان آن است، اولین حدیثی که نقل کرده از امام علی علیه السلام است و گوید: «قال امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب - رضي الله عنه - كفى بالعلم شرفاً انه يدعيه من لا يحسنه و يفرح إذا نسب اليه من ليس من اهله و كفى بالجهل خمولاً انه يتبرأ منه من هو فيه و يغضب إذا نسب اليه» و باز گوید: «و قال - كرم الله وجهه - كل شيء يعز إذا نزر ما خلا العلم فانه يعز إذا غزر»^۲ و این نشان می‌دهد که در دوران خردمندی، دست از بغض حضرت علی علیه السلام برداشته است و گر نه هیچ توجیهی ندارد که در آغاز کتاب خود چندین روایت از آن حضرت نقل کند و افتتاح کتابش را با نام او آغاز نماید.

او آثار و تألیفات دیگری نیز دارد که از آن جمله است: معجم البلدان که به کوشش وستنفلد در شش مجلد بزرگ، در لایپزیک، در ۱۸۶۶ - ۱۸۷۳ م و سپس در مصر، در سال‌های ۱۳۲۳ - ۱۳۲۴ قمری، چاپ و منتشر شده است؛ دیگری: مراصد الاطلاع علی اسماء الامکنه و البقاع یا مراصد الاطلاع فی اسماء الامکنه و البقاع که مختصر معجم البلدان یاقوت حموی است که در کشف الظنون گوید: صفی الدین عبدالؤمن ابن عبدالحق آن را مختصر کرده و به کوشش جویین بول، در لیدن، در چهار جلد و در سال‌های ۱۸۵۰ - ۱۸۶۴ م منتشر شده است؛ دیگری المشترك و الممترق صقماً یا المختلف صقماً که منتحل از معجم البلدان است و به کوشش وستنفلد در سال ۱۸۴۶ م منتشر گردیده است.

۱. همان، ۴۹/۱.

۲. همان، ۶۶/۱ - ۶۷.

۱۱۷. ابو محمد مذهب الدین عبدالرحیم بن علی بن حامد معروف به «دخوار» دمشقی (۵۶۵ - ۶۲۸ ق / ۱۱۶۹ یا ۱۱۷۰ - ۱۲۳۰ م)،^۱ حکیم، طبیب و ادیب و رئیس طبیبان دمشق.

پدر وی علی و برادرش حامد بن علی، شغل کحالی (چشم پزشکی) داشتند و مذهب الدین نیز، این تخصص را از پدر خود آموخته بود و در آغاز امر، به این شغل اشتغال داشت و در عین حال به تحصیل طب و استنساخ کتاب های طبّی نیز، مشغول بود، تا اینکه در زمان صلاح الدّین به دمشق رفت و در آنجا نزد تاج الدّین کندی ابوالیمن ادبیات عرب آموخت، سپس به فراگیری گسترده علم طب پرداخت و در ابتدای اشتغال به علم طب، نزد رضی الدّین ابوالحجاج یوسف بن حیدره رحبی و یارخی نیشابوری و سپس از موفق الدّین اسعد بن الیاس بن جرجیس ابن مطران، دانش پزشکی آموخت و بیشتر اوقات ملازم ابن مطران بود، چنان که در سفر و حضر با وی بود، تا اینکه در رشته طب مهارت یافت و پس از آن مدتی در سال ۵۷۹ قمری، در همان دمشق نزد فخرالدّین محمد بن عبدالسلام بن عبدالرحیم ماردینی کتاب قانون ابن سینا را آموخت و در بیمارستان بزرگ ملک العادل نورالدّین محمود بن زنگی در دمشق به چشم پزشکی اشتغال داشت و در عین حال در دستگاه صفی الدّین بن شکر وزیر ملک العادل، رفت و آمد داشت و صفی الدّین منزلت و مقام و چیرگی او در علم طب و فضل و کمال وی را به خوبی می شناخت و او را بسیار مورد احترام قرار می داد و بنابه درخواست ملک العادل، به وی پیشنهاد داد که به عنوان پزشک ارتش و سپاه مشغول به کار شود؛ ولی او به بهانه حقوق کم آن، سر باز زد.

پس از یک ماه از این ماجرا، حکیم موفق الدّین عبدالعزیز، پزشک مخصوص دربار، چشم از جهان فرو بست و ملک عادل از صفی الدّین بن شکر، پزشکی حاذق و ماهر طلبید تا به جای موفق الدّین منصوب کند و صفی الدّین بار دیگر مذهب الدّین را دعوت

۱. عیون الانباء، ص ۷۲۸ - ۷۳۶ (۲/ ۲۳۹ - ۲۴۶)؛ نهایه الارب، ۱۶۸/۲۹؛ العبر، ۱۱۱/۵ - ۱۱۲؛ سیر اعلام النبلاء، ۳۱۶/۲۲ - ۳۱۸؛ الوافی بالوفیات، ۳۸۳/۱۸ - ۳۸۶؛ تاریخ الاسلام ذهبی (حوادث و وفیات ۶۲۱ - ۶۳۰ ق)، ص ۳۱۷ - ۳۱۹؛ فوات الوفيات، ۳۱۵/۲ - ۳۱۸؛ البدایه و النهایه، ۱۳۰/۱۳؛ مرآة الجنان، ۶۵/۴ - ۶۶؛ الاشارة الى وفیات الاعیان، ص ۳۳۰؛ التّجوم الزّاهرة، ۲۷۷/۶؛ کشف الظنون، ۱۴۱۰/۲؛ شذرات الذهب، ۱۲۷/۵ - ۱۲۸؛ القلائد الجوهريّة، ص ۲۳۱؛ دیوان الاسلام، ۲۶۴/۲ - ۲۶۵؛ الدارس فی تاریخ المدارس، ۱۲۷/۳ - ۱۳۰؛ هدیة العارفین، ۵۶۰/۱؛ الاعلام زرکلی، ۲۴۷/۳؛ معجم المؤلفین، ۱۳۳/۲ (۵/ ۲۰۹)؛ ذیل الروضتین، ص ۱۵۹ - ۱۶۰؛ مرآة الزمان، ۶۷۲/۲/۸؛ دور الکتب العربیة العامة و شبه العامة، ص ۲۶۳؛ بروکلمان، ۴۹۱/۱؛ مجلة معهد المخطوطات، ۲۹۶/۵؛ فهرس الطب، شوبوح، ص ۱۰۸ - ۱۰۹؛ فهرس الطب، المكتبة البلدية، ص ۲۲.

کرد و به نزد ملک عادل برد و پادشاه او را به جای پزشک مخصوص خویش منصوب کرد و تمام مقرری پزشک خاص را برای وی در نظر گرفت و مذهب الدّین پذیرفت و از آن به بعد مقام و منزلت او نزد ملک عادل روز به روز بیشتر شد، تا آنجا که انیس و جلیس وی گردید و چند مورد به درمان سلطان پرداخت و حقوق و مزد و خلعت کلان دریافت کرد و همچنین ملک کامل بن ملک عادل را که بیمار شده بود، درمان کرد و مبالغ فراوانی دریافت نمود و از این طریق نیز، بر مقام و منزلت او افزوده شد و سلطان وی را به عنوان ریاست تمام پزشکان دیار مصر و پزشکان شام منصوب نمود.

پس از درگذشت ملک عادل، فرزندش ملک کامل به جای او نشست و پایگاه و حکومتش را در شام قرار داد و از آن زمان به بعد، مذهب الدّین در دمشق مستقر و در بیمارستان بزرگ ملک العادل نورالدّین بن محمود زنگی مشغول به کار گردید؛ اما حقوق و مستمری سابق خویش را دریافت می کرد.

از این پس او در دمشق مشغول به درمان بیماران و تدریس طب و تألیف و مطالعه مشغول گردید و گروه بسیاری از پزشکان و دانشجویان پزشکی، در حلقه های درس وی شرکت می کردند و از او دانش می آموختند که از آن جمله می توان ابن ابی اصیبعه را نام برد که خود تصریح کرده که من در دمشق ماندم تا از مذهب الدّین دانش پزشکی بیاموزم و هر روز با جمعی دیگر به نزد او می رفتیم و کتاب های جالینوس حکیم را می آموختیم و وی در تدریس کتاب های جالینوس مهارت و چیرگی و آگاهی کامل داشت.

او در اواخر عمر ثقل زبان پیدا کرد و در موقع تدریس کلمات و سخنان وی به سختی مفهوم بود و بارها به مداوای خویش پرداخت؛ اما فایده نکرد و روز به روز بر شدت بیماری اش افزوده شد، تا آنجا که دیگر نمی توانست تکلم کند و بیشتر اوقات جواب سؤالات و اشکالات دانشجویان و پزشکان را روی الواح می نوشت و بالاخره در اثر هجوم امراض گوناگون در نیمه صفر ۶۲۸، در دمشق دیده از جهان فرو بست و در جبل قاسیون، بالای دمشق، شرق رکنیه، در مقبره ای که خود تعیین کرده بود، به خاک سپرده شد و بعدها بر قبر و مزارش قبه ای بر چند ستون بنا کردند.

شیفتگی وی به کتاب

همگان و به ویژه ابن ابی اصیبعه که شاگردش بوده و شرح حالش را به تفصیل آورده،

نوشته‌اند که مذهب الدین سخت شیفته درس، مطالعه و کتاب بود، چنان که حتی در دوران زندگی در دربار ملک العادل زنگی، با اینکه حقوق و مزایای خوبی دریافت می‌کرد، هیچ‌گاه دست از مطالعه، تدریس و استنساخ کتب برنمی‌داشت و از شدت علاقه‌ای که به کتاب‌های پزشکی داشت، بیشتر اوقات کتاب‌های طبی و آنچه را مربوط به علم پزشکی بود، به دست خویش، به خط منسوب استنساخ می‌کرد و از این طریق بر غنای کتابخانه خویش که بیشتر در آن کتاب‌های علم پزشکی گردآوری شده بود، می‌افزود. ابن ابی‌اصیبه نوشته است که وی کتاب‌های فراوانی را استنساخ کرده بود و من حدود صد جلد کتاب یا بیشتر که خود به دست خویش، استنساخ کرده و در طب و غیر آن بود، دیده‌ام.

کتابخانه وی یکی از کتابخانه‌های تخصصی در علم طب، در دمشق بود که همه پزشکان دمشق و نواحی اطراف و دانشجویان این رشته و سایر علما و ادبا از آن استفاده می‌کردند. او به دلیل علاقه فراوان به این رشته و شیفتگی بسیاری که به کتاب‌هایش داشت، برای اینکه هم خود و هم دیگران بتوانند از آنها استفاده کنند، ابتدا منزل خود را که در «درب العجل» یا «درب العمید» و یا «درب الفجل»، نزدیک محله «صاغة العتیقة» قرار داشت، به مدرسه‌ای پزشکی تبدیل کرد که به نام «مدرسة الدخواریة» معروف شد و خود او نخستین کسی بود که در آن مدرسه به تدریس طب پرداخت و برای اینکه دانشجویان و پزشکان بتوانند به راحتی به کتاب‌هایش دسترسی داشته باشند، تمام کتاب‌های کتابخانه خود را وقف مدرسه‌اش نمود و از این راه نیز، خدمت بزرگی به جامعه پزشکی روزگار خود کرد. او اضافه بر این به تألیف و تصنیف کتاب‌هایی در این رشته پرداخت که از آن میان می‌توان به کتاب‌های: الجینة؛ تعالیک و مسائل فی الطب و شکوک؛ اختصار الحاوی ابوزکریای رازی؛ مقالة فی الاستفراغ که در ربیع‌الاول ۶۲۲ در دمشق تألیف کرده است؛ شرح مقدمة المعرفة؛ مختصر الاغانی؛ الرد علی شرح ابن‌صادق لمسائل حنین؛ و مقالة یرد فیها علی رسالة ابی‌الحجاج یوسف الاسرائیلی فی ترتیب الاغذیة اللطیفة و الکثیفة فی تناولها اشاره کرد که این کتاب‌ها و مقالات را نیز، بر همان مدرسه خود، وقف نمود.